

مثنوی:

انگیخته‌ای آموخته یا آموخته‌ای انگیخته؟

دکتر میرجلال‌الدین کزازی*

چکیده

مثنوی مولانا یکی از شگفت‌انگیزترین شاهکارهای ادبی ایران و جهان است که آن را از دیدگاه‌های گوناگون می‌توان کاوید و بررسید؛ اما آنچه پیش و بیش از هر شگفتی دیگر از این نامه نامدار راز دزیبوسته‌ای دیگرسان و بی‌همتا ساخته است، شیوه پیدایی و ساختار آن است. در مثنوی، دو سوی‌مندی ناساز با هم گرد آمده است: آموختگی و انگیختگی. مثنوی، توأمان، هم آموختاری است هم انگیختاری. در این جستار، این پدیده شگرف ادبی که سازواری در ناسازواری است، در مثنوی که گرامی‌ترین و گرانمایه‌ترین نامه نهانگرایی ایرانی است، بررسی شده و بازنموده شده است.

کلیدواژه: مولانا، مثنوی، ساختار و چگونگی سروده شدن، سازواری و ناسازواری، آموختاری و انگیختاری.

بی‌هیچ گمان و گزافه، یکی از شگفت‌انگیزترین شاهکارهای شگرف ادبی، نه تنها

*. استاد دانشگاه علامه طباطبائی.

در پهنهٔ ادب دلاویز پارسی بلکه در گسترهٔ ادب جهان، رازنامهٔ سترگ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مثنوی معنوی است. مثنوی را از هر دید بکاویم و بررسییم، با اثری فزون‌مایه و گرانسنگ و نیک شایستهٔ درنگ و ژرفکاری روبرو خواهیم بود؛ دیدگاه‌هایی دانشورانه از گونهٔ واژه‌شناسی، سبک‌شناسی، زیباشناسی، باورشناسی، مردم‌شناسی؛ لیک آنچه در مثنوی بیش از هر ویژگی و چگونگی دیگر، نوآیین و «نابیوسان» و بی‌پیشینه است و اندیشه سوز و خردآشوب و از آن شاهکاری بی‌همال و همتا ساخته است، ساختار این نامهٔ شگرفِ راز است و چگونگی و چیستی پیدایی و سروده شدن آن. از این دید، مثنوی دَزیبوسته‌ای (= منظومه) است دوگانه و دو سویه و ناسازوارانه (= paradoxical) و آفریده‌ای ادبی و رخدادی هنری که نه نمونه‌ای در گذشته داشته است نه به گمان بسیار در آینده می‌تواند داشت. من، در پی، این بی‌پیشینگی و نوآیینی را در مثنوی که هر ادب‌دانی سخن‌سنج و هر هنرشناسی نازک‌اندیش را نیک به شگفت می‌آورد و در اندیشه فرو می‌برد، بر می‌رسم و می‌کاوم و امید می‌برم که این باز نمود و رازگشود در مثنوی، شناختی ژرفتر و بآیین‌تر از این نامهٔ نامدار که گرامی‌ترین و گرانمایه‌ترین نامهٔ پارسی در نهانگرایی ایرانی است، به دستداران ادب و عرفان ایران بتواند داد.

مثنوی می‌باید کتابی آموختاری باشد؛ زیرا مولانا آن را به درخواست شاگرد شوریدهٔ خویش، حسام‌الدین چلبی، می‌سراید؛ تا رازهای رهروی و رفتارها و «وَرزَه»‌های درویشی و حالهای مردان راه و چگونگیهای خداجویی و خداجویی را در آن بسراید و باز نماید و آبشخور و سرچشمه‌ای فرآپایه و فزون‌مایه باشد، هر آن روشن‌رای گلشن‌روی را که می‌خواهد گام در راه درویشی و دلریشی در نهد و به فرخنده کیشی، آیینۀ جان را از زنگِ هر رنگ و نیرنگ بزداید و بهره‌مند از سخن شورانگیز و شررخیز آن پیر هُزیر خجسته‌ویر که نردبان آسمان است، خویشتن را از مَغاکِ خاک و گوگیتی و تنگنای تیرهٔ تن برهاند و به فراژنایی فراسوی برساند که مگر کوی دلجوی دوست نیست:

... سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلبی حسام‌الدین میل اصحاب را به الهی‌نامهٔ حکیم سنایی و منطق‌الطیر فریدالدین عطار و مصیبت‌نامهٔ وی دریافت، از خدمت مولانا درخواست که: «اسرار غزلیات بسیار شد. اگر چنانچه به طرز الهی‌نامهٔ سنایی یا منطق‌الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری بود،

غایت عنایت باشد.» خدمت مولانا فی الحال از سر دستار خود کساغذی به دست چلبی حسام‌الدین داد. در آنجا، هژده بیت از اوّل مثنوی نوشته؛ از آنجا که: «بشنو از نی چون حکایت می‌کند.» تا آنجا که: «پس سخن کوتاه باید والسلام.»^۱

آری! مثنوی آیین‌نامهٔ درویشی و نهانگرایی است و از این روی، به ناچار، می‌باید کتابی آموختاری باشد و مانند هر کتابی دیگر از این گونه، با برنامه‌ریزی و زمینه‌چینی و به شیوه‌ای سنجیده و اندیشیده، فراهم آمده و سروده شده باشد؛ اما شگفتی شگرف و نکتهٔ ناب و ویژگی والا در این میان که خرد را بر می‌آشوبد و اندیشه را می‌گدازد و رای را سرگشته می‌دارد، آن است که مثنوی، در آن هنگام که سروده‌ای آموختاری است، آفریده‌ای انگیختاری نیز هست و در آن، به گونه‌ای ناسازوارانه، دونا ساز آشتی‌ناپذیر: آموختگی و انگیختگی، با هم درآمیخته است و پیوند گرفته است؛ یا اگر بخواهیم از واژه‌های نغز نهانگرایانه بهره ببریم: سر و دل. مثنوی که کتابی است آموختاری و در پی آن، خود آگاهانه و اندیشیده، یکی از نابترین و نمونه‌ای‌ترین سروده‌ها در گونه‌ای از سخن نیز هست که به ناگزیر، در سرشت و ساختار، انگیختاری است و آن را سرودهٔ «ناخودآگاهانه» می‌نامیم؛ سروده‌ای که به پاس ناخودآگاهانگی آن، به ناچار، «ناگهان» انگیخته» هم هست و سنجیده و پیش‌اندیشیده نمی‌تواند بود. مثنوی دستاورد دمه‌های بی‌خویشتنی و شوریدگی و سرمستی مولانا است و سروده شدنش به خواست او باز بسته نبوده است. می‌توانیم گفت که مثنوی، بی‌خواست و کمابیش بی‌آگاهی پیشینی مولانا، بر ذهن و سرشت وی می‌گذشته است و این پیر شگفتیکار و هنگامه آفرین، در دمه‌های شوریدگی و شیدایی خویش، بستری بوده است که روید مثنوی بر آن روان می‌شده است. دریای دل و درون مولانا می‌شوریده است و می‌توفیده است و خیزابه‌هایی سترگ و سهمگین بر می‌انگیخته است. این خیزابه‌ها دریا را در می‌نوشته‌اند و دمان و بی‌امان سر بر کرانه‌ها می‌کوفته‌اند و بر آنها، تا دورجای فرامی‌رفته‌اند و نشان و یادگاری بر ماسه‌های نرم و نقش‌پذیر کرانه بر جای می‌نهادند. آن دریا دریای ناخودآگاهی است و این کرانه کرانهٔ خودآگاهی. چنین است که مثنوی رازنامه‌ای است پدید آورده و پروردهٔ سر و دل؛ نه، به یکبارگی، دستاورد دل است و نه به تمامی، ارمغان سر. این دو ناساز ستیزنده که همواره یکی رشته‌های دیگری را پنبه می‌کند و بافته‌ها و تافته‌های او را «می‌ریسد» و می‌شکافد، در پیدایی و پدیدآیی مثنوی، چونان

ستیزندگانی آمیزنده یا آمیزندگانی ستیزنده، با یکدیگر یار و همباز گردیده‌اند و همسوی و همساز. از آن است که در این نامه شگفت‌راز، با کارکردی دوگانه و ساختاری دو سویه روبرویم که سازواری در ناسازواری است و ناسازواری در سازواری. بر این پایه از سویی مثنوی، چونان متنی انگیختاری و ناخودآگاهانه که ارمغان «دل» است و برآمده از شوریدگیهای ناخواسته و نادانسته مولانا، می‌باید متنی گسسته و بی‌سامان و «هوسناکانه» باشد؛ لیک از دیگر سوی، چونان متنی آموختاری و خودآگاهانه که دستاورد «سر» است و مایه گرفته از خواست و اندیشه مولانا، شاهکاری است پیوسته و بسامان و فرزانه‌وار.

پیر بلخ داستانی را به سرودن می‌آغازد؛ در گیراگیر در پیوستن داستان، بر پایه همخوانی آزاد اما بسامان و آیینمند اندیشه‌ها، قلمروها و زمینه‌های گوناگون را می‌کاود و آنها را در دل داستانی که باز می‌گوید، می‌آورد؛ خیزابهای اندیشه، یکی پس از دیگری، می‌غلتنند و هر اندیشه، به شیوه‌ای رها و انگیختاری، اندیشه‌ای دیگر را در پی می‌آورد؛ تا بافتاری لغزان و تپنده و «زنده»، رنگین و رسته و روان از اندیشه و معنا، بدین سان، داستان را جان و جنب و تاب و تب و شور و شرار ببخشد و خواننده را با خود درکشد و ذهن او را برانگیزد و بشکفاند و به پویایی و زایایی، از ماندگی و مردگی برهاند. با این همه، مولانا سر رشته سخن را از دست نمی‌دهد و همواره به داستان نخستین و بنیادین باز می‌گردد و آن را پی می‌گیرد و تا به فرجام باز می‌گوید.

می‌توانم گفت که مثنوی را گونه‌ای رهایی در بند، گونه‌ای تداعی «غول آسا» اما سامانمند پدید آورده است. خودآگاهی مولانا آنچنان نیرومند و استوار و آسیب‌ناپذیر است که هنگامی که ناخودآگاهی انگیخته و شوریده و رها شده‌ او از پالوانه و صافی آن می‌گذرد، خواه ناخواه، سامان می‌پذیرد و پیکره‌ای سنجیده و بآیین می‌یابد. چنین است که انگیختگی رها و «هوسناک» به آموختگی لگامزده و راه‌نموده و اندیشیده باز می‌رسد و با آن در می‌آمیزد.

مولانا خود، در دیباچه دفتر دوم از مثنوی، به رساترین روش و شیواترین شیوه‌ای که می‌توان، آشکارا و روشن و استوار، چگونگی سروده شدن مثنوی را باز نموده است و راز گشوده است:

مدّتی این مثنوی تأخیر شد؛ مهلتی بایست تا خون شیر شد.
تسا نزیاید بخت تو فرزند نو، خون نگردد شیر شیرین؛ خوش، شنو:

چون ضیاء الحق حسام الدین عنان
 چون به معراج حقایق رفته بود،
 چون ز دریا سوی ساحل بازگشت،
 مثنوی کسه صیقل ارواح بود،
 مطلع تاریخ این سودا و سود
 بلبل ز اینجا برفت و بازگشت؛
 ساعد شه مسکن این باز باد!

بازگردانید ز اوج آسمان؛
 بی بهارش، غنچه‌ها ناکفته بود.
 چنگ شعر مثنوی با ساز گشت.
 بازگشتش روز استفتاح بود.
 سال اندر ششصد و شصت و دو بود.
 بهر صید این معانی، باز گشت.
 تا ابد، بر خلق، این در باز باد! ۲

مولانا، در این بیت‌های روشن‌گر و رازگشای، بر ما آشکار می‌دارد که چرا در سروده شدن مثنوی درنگ و گسستی افتاده است. او به گونه‌ای، از خوانندگان و شنوندگان مثنوی، به پاس این گسست و درنگ، پوزش می‌خواهد و باز می‌نماید که چون شاگرد گرامی و یکدله او چندی دوری گزیده بوده است و گوشه گرفته تا سر در گریبان درآورد و پاس دل بدارد و جهان درون را بکاود، چنگ شعر مثنوی بی‌ساز شده بوده است و چندی نوا و نغمه‌ای از آن بر نمی‌خاسته است. تنها هنگامی دیگر بار این چنگ با ساز و نوا می‌گردد و مثنوی سروده شدن می‌گیرد که حسام الدین از پرواز در آسمان جان بازمی‌آید و از غرقگی در دریای درون به کرانه فراز می‌آید. این بازگشت و گشایش دوباره مثنوی در پانزدهمین روز از ماه رجب سال ششصد و شصت و دوی هجری انجام می‌پذیرد. به بازی نغز و دلایز بخت، آغاز دگر باره مثنوی و گشودگی گره از کار سرودگی آن در روز گشایش یا «استفتاح» بوده است که پانزدهمین روز ماه رجب را بدان می‌نامیده‌اند. این روز، از آن روی چنین نامیده شده است که بر آن بوده‌اند که در آن، درهای آسمان بر روی بندگان گشوده می‌آید و آنان می‌توانند از دهش و نواخت ایزدی بهره‌مند شوند.^۳

در این بیت‌های آغازین از دفتر دوم، به ویژه بیت نخستین بسیار ارزشمند است و شایسته درنگ و چگونگی سروده شدن مثنوی در آن، با نگاره و انگاره‌ای پندارینه و شاعرانه، به روشنترین و رساترین شیوه آشکار داشته شده است؛ مولانا، در این بیت، روند دیگر گشت اندیشه‌ها و آزمون‌های درونی و نهادین شاعرانه را به سخن و سروده، به دگرگونی خون به شیر مانده گردانیده است، در رگهای مام: زنی به کودکی بار گرفته است و او را در زهدان خویش می‌پرورد و می‌بالاند. زمانی که کودک در آستانه زاده شدن است، بی آنکه مام بداند و بخواهد، خون در رگهای وی به شیر، توشه ناگزیر کودک

نوزاد، دیگرگون می‌شود و از پستان او بر می‌جوشد و بر می‌تراود. شیر شدن خون کار و سازی است که بی‌خواست و آگاهی مام به انجام می‌رسد و او تنها فرایند و فرجام آن را که تراویدن شیر از پستان است، می‌بیند و می‌داند. این روند و کار و ساز، بدُرست، همان است که به هنگام سرودن مثنوی بر مولانا می‌گذشته است: خونِ اندیشه‌ها و آزمونهای شاعرانه و نهانگرایانه مولانا، بی‌آنکه او خود به درستی و روشنی بداند و بخواهد، به ناگهان در رگهای ذهن و نهاد وی به شیر شیرین سخن و سروده دیگرگون می‌شده است و آنچه در ژرفای دل و در نهانخانه نهاد وی می‌گذشته است، بر زبان او روان. کاروساز و چگونگی سروده شدن مثنوی چنان نبوده است که هر زمان که مولانا می‌خواسته است، آن را بسراید و زمانی دیگر فرو نهد. رود مثنوی، تنها، در بستر ذهن و زبان مولانا روان می‌شده است و گاه نیز، بی‌خواست و آگاهی او، در روند روانگی آن گسست و درنگی می‌افتاده است و رود از پویه باز می‌مانده است و بستر، خشک و بی‌بهره از آب، می‌خوشیده است و بیش نمی‌خروشیده است و نمی‌جوشیده.

هم از آن است که مثنوی، در پیکره و ساختار، به هیچ دَرپوسته‌ای دیگر آموختاری نمی‌ماند. به ناگاهان، در بی‌زمان و «ناکجا» آغاز می‌گیرد و به ناگاهان، در «ناکجا» و بی‌زمان پایان می‌پذیرد. دیباچه مثنوی، این رازنامه شگرف و بی‌مانند و هنگامه‌ساز، سرگذشت نی است که در هژده بیت سروده و بازنموده آمده است؛ نیمی که نماد انسان نالان و دردمند است؛ انسانی که بدان پایه و مایه از خویشتن‌شناسی و آگاهی رسیده است که بداند آواره‌ای است سرگشته و خانه بدوش، در سرزمینی بیگانه و ناشناس؛ نیمی بریده از نیستان و انسانی فرافتاده در گودال گیتی که از کاشانه و خان و مان راستین و نخستین خویش دور مانده است و در اندوه آوارگی و بیگانگی، جانگزای و دلشکن، به درد و سوز می‌نالد. نی تا به نیستان خود که میستانِ رامش و آسودگی است باز نرود، از ناله باز نخواهد ماند. می‌توانیم بر آن بود که همه مثنوی، از سر تا بُن، گزارش و گسترشی است از هژده بیت آغازین که درد دوری و اندوه آوارگی نی در آن بازگفته شده است؛ بیتهایی بهینه و بنیادین که شالوده مثنوی با آنها ریخته شده است و بیتهایی است که مولانا آنها را، پیش از درخواست حسام‌الدین چلبی از وی در سرودن مثنوی، سروده بوده است و نوشته بر پاره کاغذی، در دستار خویش نهاده. مثنوی، از آغاز تا انجام، ناله‌های نی است؛ نیمی که از خود تهی شده است. از این روی، دم‌نایی را که آتش است و باد نیست و هر جان دردمند و آگاه را بر می‌تواند افروخت، از خویش درمی‌تواند

گذرانید؛ نبی که مولانا است و با لبِ نایی که دلدار دمساز اوست جفت شده است و گفتنیها را می‌گوید و نهفتنیها را نیز از پرده بدر می‌اندازد. مولانا، آن نِیِ جفت شده با لبِ نایی، درد دوری و اندوه آوارگی انسان را، نوان و نالان، تابِ ربای و شکیبِ سوز، در مثنوی می‌سراید؛ به شیوه‌ای شگفت و ناسازوار که هم سر را می‌آموزد، هم دل را می‌افروزد؛ بر آگاهی و دانایی می‌افزاید و در همان هنگام، افزوده‌ها را به شیفتگی و شیدایی می‌زداید؛ شیوه‌ای، به شگرفی، دوگانه و دوسویه که توأمان و همزمان، رسته‌ای است بسته و پیوسته‌ای است گسسته؛ شیوه‌ای که تنها و تنها مولانا را می‌سزد و می‌برازد، آن شگرفِ مردِ کامه‌های سرو هنگامه‌های دل را.

پی‌نوشت‌ها

۱. نفحات الانس / ۴۷۰.
۲. مثنوی / ۲۰۱.
۳. تازیان ماه رجب را نیز ماه شگفتیها می‌دانسته‌اند و می‌گفته‌اند: «عِشْرَ رَجَبًا تَرَّ عَجَبًا»: رجب را بزی تا شگفتی بینی. (مجمع الامثال، الجزء الاول / ۴۷۷).

منابع

۱. مثنوی معنوی، به اهتمام و تصحیح رینولد الین نیکلسون، چاپ نهم انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۲. مجمع الامثال، لابی الفصل احمد بن محمد النیسابوری المعروف بالمیدانی المتوفی سنة ۵۱۸ - نشر آستان قدس معاونت فرهنگی، ۱۳۶۶.
۳. نفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰.